شیخ صفی و تبارش

(۱۳۰۶-۱۳۰۵)

نویسنده کتاب : احمد کسروی

فهرست

دیباچه ۴

گفتار یکم ۸

صفوه الصفا و تاریخچه آن ۸

گفتار دوم ۱۶

تبار شیخ صفی الدین ۱۶

گفتار سوم ۳۳

کیش شیخ صفی ۳۳

دیباچه

در تاریخ ایران کم خاندانی به اندازه صفویان نامدار است. این خاندان تاریخ ایران را برگردانیده و پادشاهان کاردانی همچون شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس از میان ایشان برخاسته.

این خاندان از پانصد سال باز[۱] به سیادت[۲] شناخته شده، و این تَبار[۳] چندان[۴] استوار مینموده که کسی گمان دیگری نبرده، و سختترین بدخواهان آن خاندان در این باره خرده گیری نیارسته اند[۵]: تاریخ نویسان آن روزی عثمانی، که جنگهای پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته‌اند و به شیوه خود به بدزبانیهایی برخاسته‌اند، میتوان گفت تنها چیزی که از زخم زبان ایشان آسوده مانده همین تَبار سیادت است که در این باره به خاموشی گراییده‌اند.

از این سو در ایران همگی کسانی که تاریخ صفویان را نوشته‌اند ، ایشان را به سیادت سُتوده[۶] پیش از هر سخنی به شمردن پدران شیخ صفی پرداخته ریشه او را به موسی الکاظم رسانیده‌اند، و تا آنجا که ما جُسته‌ایم و میدانیم کسی را از ایشان گمان دیگری به اندیشه نرسیده و آن را از راسترین تَبارها شناخته‌اند: اسکندر بیک در عالم آرا، «اتفاق جمهور علمای انساب» را ادعا کرده، میرزا ابوالفتح در تنقیح صفوه الصفا چنین گفته: «در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تحریر یافته».

این هم میدانیم که سیادت یکی از افزارهایی است که خاندان صفوی برای پیشرفت کار خود داشته‌اند و از این سود بسیار جسته‌اند: در آن زمانها به سیادت اَرج[۷] بسیار گزارده میشد و مردم سیدان را بسیار گرامی میداشته‌اند بیگمان یکی از شُوندهای[۸] آن، این تَبار سیادت میبوده.

با همه اینها چون من پارسال درباره زبان آذری، یا زبان باستان آذربایجان، جستجو میکردم و از بَهر[۹] دو بیتی‌هایی که شیخ صفی، نیای[۱۰] بزرگ صفویان، با آن زبان سروده تاریخچه زندگانی او را میجُستم، ناگهان به

---

[۱] از پانصد سال باز = از پانصد سال تا کنون (ویراینده)

[۲] سیادت = سیدی ، سید بودن (ویراینده)

[۳] تبار = نسب پدران کسی (ویراینده)

[۴] چندان = آنقدر (ویراینده)

[۵] یارِسْتَن = جرات داشتن (ویراینده)

[۶] ستودن = ستایش کردن ، مدح کردن (ویراینده)

[۷] ارج = قدر ، اهمیت (ویراینده)

[۸] شُوَند = سبب ، علت (ویراینده)

[۹] بَهر = برای (ویراینده)

این برخوردم که شیخ صفی در زمان خود سید نمیبوده؛ به این معنی که نه کسی او را به سیدی میشناخته و نه او چنین تَباری به خود میبسته؛ این پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین به هوس سیدی افتاده و با خواب و کوشش مُریدان چنین تباری برای خود بسیجیده[11].

نیز به این برخوردم که شاه اسماعیل، که با شمشیر ایران را از سنیان میپیراست[12]، شیخ صفی نیای بزرگ او سنی میبوده.

همچنین شیخ صفی و پدرانش، تا آنجا که به راست شناخته میباشند، از بومیان آذربایجان و زبان ایشان آذری میبوده و ترکی که شاه اسماعیل با آن شعر میسروده سپس در آن خاندان رواج یافته. میباید گفت: از شیخ صفی تا شاه اسماعیل، که دویست سال کمابیش گذشته، در خاندان صفوی سه دگرگونی رخ داده:

۱- شیخ سید نمیبوده و نبیرگان[13] او سید شده‌اند.
۲- شیخ سنی میبوده و نبیره او شاه اسماعیل شیعی سنی کُش درآمده.
۳- شیخ فارسی زبان میبوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته‌اند.

درباره زبان جای شگفتی نیست. زیرا به شُوند پیشآمدهای تاریخی، سراسر آذربایجان زبان خود را، که آذری میبوده، از دست داده این خاندان هم پیروی کرده‌اند؛ درباره کیش هم، از زمان مغول در ایران شیعیگری رو به رواج میداشته و زمان به زمان هم فزونتر میگردیده صفویان نیز همرنگی نموده‌اند.تنها دشمنی بی اندازه شاه اسماعیل با سنیان شگفت مینمود و در خور جستجو میبود.

اما سیدی سراپا شگفت میبود و مرا تکانی داد. یک خاندان با آن شناختگی چگونه توانسته اند تبار دروغی به خود بندند و تبار راست خود را بیکبار[14] از یادها سِتُرده[15] گردانند؟... پیدا میبود که داستان ساده‌ای نیست و مرا وا میداشت که در این باره هم جستجو کنم. روی هم رفته تاریخچه شیخ صفی و جانشینان او تا زمان شاه اسماعیل نادانسته و خود نیازمند جستجو میبود. از آن سو راه گشاده‌ای برای این کار دیده نمیشد.

---

[10] نیا = جد ، پدر بزرگ (ویراینده)
[11] بسیجیدن = تدارک دیدن، تهیه کردن (ویراینده)
[12] از فزونیها و چیزهای نابجا پاک گردانیدن (ویراینده)
[13] نبیره = فرزندِ فرزند (ویراینده)
[14] بیکبار = یکدفعه ، بکلی (ویراینده)
[15] سِتُردن = پاک کردن ، محو کردن (ویراینده)

تاریخ نویسانی که تاریخ صفویان را نوشته‌اند و کتابهاشان در دسترس ماست، در زمان پادشاهی این خاندان بوده‌اند، و اینان که از شیخ و از پدران او و از جانشینانش به سخن برخاسته‌اند، ناچار به چاپلوسی پرداخته‌اند. آنگاه چون زمان گذشته بوده جز به پاره‌ای بازگوییهای گزافه آمیز، بلکه دروغ دسترس نمیداشته‌اند. روی هم رفته از این تاریخها آگاهی راستی درباره شیخ صفی و جانشینان او کم بدست میآید. از زمانهای پیش از پادشاهی نیز تنها یک کتاب به نام صفوه الصفا بازمانده و آن را داستان شگفتی هست که باز خواهیم نمود[۱۶]. این است معنی آنچه میگوییم: راه گشاده‌ای برای جستجو دیده نمیشد.

با این همه من راهی پیدا کردم. خدا را سپاس که آنچه دشوار مینمود با آسانی انجام گرفت. زیرا چه درباره سیدی آن خاندان و چه در زمینه سنی کُشی شاه اسماعیل آگاهیهای ارجداری[۱۷] بدست آمد. درباره راست نبودن سیدی که نخست جز دو سه دلیلی در دست نمیبود، پس از جستجو دلیلهای فراوانی بدست آمد و این بسیار روشن گردید.

از اینرو چنین خواستم آگاهیهای خود را در این زمینه‌ها به رشته نوشتن کِشم و این کتاب را پدید آورده شیخ صفی الدین و تبارش نام نهادم.

من نمیدانم سید بودن و نبودن شاهان صفوی چه هَنایشی[۱۸] در تاریخ ایران تواند داشت. نمیدانم آیندگان چه ارجی به این نوشته من خواهند گذاشت. من دوست داشتم که یک دروغ را از تاریخ دور گردانم، و این شگفت که آنچه مرا به دروغ بودن تَبار سیادت صفویان راه نمود کتاب صفوه الصفا بود که دلیلهای نخست از آن کتاب بدست آمد. در حالی که این کتاب در دستها میگردیده و این شگفتتر که بیشتر تاریخ نویسان تَبار سیادت شیخ صفی و «سلسله نسب» او را، که تا موسی الکاظم (ع) میرسد، از همان کتاب برداشته‌اند.

دروغ به این بزرگی در تاریخ، باشد که بدخواهان تاریخ را دلیر گرداند و همان را دستاویزی به کاستن از ارج تاریخ گیرند. ولی اینکه پس از چند سال پرده از روی راستی برداشته شده و چگونگی به آشکار افتاده، خود پاسخی به آن بدخواهان میباشد و ارجمندی تاریخ را میرساند.

---

[۱۶] باز نمودن = بیان کردن ، مطلبی را روشن گردانیدن (ویراینده)

[۱۷] ارجدار = مهم (ویراینده)

[۱۸] هَنایش = اثر (ویراینده)

بیگفتگو است که تاریخ ایران آلوده است . ولی راه پاک گردانیدن آن باز میباشد ، و این کتاب نمونه‌ای از آن بشمار است .

تهران – سال ۱۳۰۶ احمد کسروی

گفتار یکم

صفوه الصفا و تاریخچه آن

تنها کتابی درباره شیخ صفی که پیش از پادشاهی نوادگان او نوشته شده و به دست ما رسیده، کتاب صفوه الصفا نوشته ابن بزاز است. چنانکه در دیباچه گفتیم، بیشتر تاریخ نویسان نوشته‌های خود را درباره تَبار شیخ صفی و تاریخچه خود او و پدرانش، از این کتاب برداشته‌اند. ما نیز بپایگی آن تَبار را خواهیم نوشت. بسیاری از دلیلهای ما از همان کتاب خواهد بود. این است بارها نام صفوه الصفا را خواهیم برد و برای آنکه راه گفتگو را هموار سازیم باید نخست این کتاب را به خوانندگان بشناسانیم.

از این گذشته، صفوه الصفا را داستانی هست که کم کتابی آن داستان را تواند داشت، و خود گفتگو از آن کتاب و شناسانیدن آن در خور ارج است و نمونه‌های نیکی را از گرفتاریهای مردم در آن زمانها در بر میدارد. این است در گفتار یکم سخن از آن میرانیم.

ابن‌بزار – درویش توکلی ، پسر اسماعیل، شناخته شده به نام «ابن‌بزاز» ، از مردم اردبیل و از پیروان صدرالدین، پسر شیخ صفی، میبوده. از داستانی که از فصل پنجم از باب هفتم کتاب، درباره سفر خود به مراغه، همراه شمس الدین توکلی، در سال ۷۲۶ آورده[19] پیداست که در جوانی شیخ صفی را دریافته است. لیکن شگفت است که خود او سخنی یا داستانی از شیخ در یاد نمیداشته، و در هیچ جای کتاب چیزی از دیدار خود نیاورده.

نیک دانسته نیست صفوه الصفا در چه زمانی نوشته شده و آنچه از جستجو در کتاب توان دانست آن را در نیمه‌های زندگانی شیخ صدرالدین آغاز کرده و کم کم به رشته نوشتن آورده، که پس از ۷۵۹ به پایان رسانیده.

زیرا در باب دهم داستانی از عبدالعلی، وزیر اشرف چوپانی، چنین آغاز میکند: «در حالت تحریر، عبدالعلی که در وزارت رتبت عالی داشت» و پیداست که این بخش از کتاب پیش از کشته شدن اشرف که در سال ۷۵۸ رخ داده، نوشته شده. از آن سو در همان باب، آمدن جانی بیک پادشاه دشت قپچاق، را به آذربایجان بازگفته و او را با دعای «طاب ثرا» که درباره مُرده تواند بود یاد میکند . اگر این نوشته‌ها هر دو از ابن بزاز بوده پس او کتاب خود را کم کم مینوشته، و تا پس از مرگ «جانی بیک» که در نزدیکیهای ۷۵۹ رخ داده به پایان نرسانیده بوده است.

---

[19] نسخه چاپی ، ص ۲۶۲ ؛ به هر حکایتی از حکایت‌های « صفوه الصفا » گمان اینکه از خود « ابن بزاز » نباشد توان برد . ولی از خود این حکایت توان فهمید که از او بوده و آن گمان در اینجا کم است .

تاریخچه صفوه الصفا – باید دانست کتاب ابن بزاز، چنانکه در زمان خود او میبوده، به دست ما نرسیده و در زمانهای دیرتر پیروان خاندان صفوی به دو انگیزه دست در آن برده‌اند:

یکی آنکه چون کتاب درباره «کرامت[۲۰]» های شیخ صفی است، که در هر فصلی داستانهایی – یا اگر راستتر گویم: افسانه‌هایی – گرد آورده شده، و در آن زمانها این گونه افسانه‌ها درباره شیخ فراوان میبوده و زمان به زمان فراوانتر میگردیده و بیگمان هر پیروی چند داستانی در یاد میداشته، از این رو چون کتاب ابن بزاز را رونویسی کرده‌اند هر رونویس یک یا چند داستانی از یاد خود به هر فصلی از آن کتاب افزوده، و این کار را نه تنها ناسزا نشمارده یک کار بسیار نیکی دانسته‌اند.

از اینجا بزرگی کتاب ابن بزاز روز افزون بوده، و ما اکنون نسخه‌هایی میابیم که در هر یکی چیزهایی دیده میشود که در نسخه‌های دیگر نیست. مثلاً در نسخه کهنه‌ای که من در دست میداشتم و با نسخه چاپی به سنجش[۲۱] گذاردم، در هر فصلی کمی و فزونی در میان میبود. از جمله فصل سوم از باب هفتم را که عنوانش «مکاشفه از حال اموات» است چون در دو نسخه نیک سنجیدم، در نسخه چاپی سیزده داستان بیشتر آورده نشده، ولی در آن نسخه کهنه بیست و هفت داستان میبود. با آنکه نسخه چاپی را رونویسش (میرزا احمد تبریزی) از روی هم رفته چند نسخه پدید آورده.

انگیزه دیگری آنکه شیخ صفی سید نمیبوده ولی بازماندگانش به آرزوی سیدی افتاده، و چنانکه خواهیم آورد آن را عنوان کرده پیش برده‌اند؛ و همچنین شیخ سنی میبوده ولی بازماندگانش از زمان شاه اسماعیل یا از پیشتر از آن، شیعی گردیده‌اند. از این رو این بازماندگان هر آنچه در کتاب ابن بزاز سید نبودن شیخ یا سنی بودن او را میرسانیده به زیان خود یافته پیروان را به دور یا دیگر گردانیدن[۲۲] آنها واداشته اند، و پیروان به این کار برخاسته و گذشته از آنکه در جمله‌های کتاب دست برده‌اند، باشد که گاهی داستانهایی را برداشته و گاهی داستانهایی از خود به کتاب افزوده‌اند.

درباره کیش شیخ که ابن بزاز آن را فصلی از باب هشتم کتاب خود گردانیده و خود جای سهنده ای[۲۳] میبوده، دستبرهایی کرده‌اند که خود داستان شگفتی است. زیرا در چند نسخه کهنه‌ای که ما دیده‌ایم چنین است:

---

[۲۰] معجزه هایی که صوفیان به خود نسبت می دهند. (ویراینده)

[۲۱] سنجش = مقایسه (ویراینده)

[۲۲] دیگر گردانیدن = تغییر دادن (ویراینده)

[۲۳] سَهَنده = حساس – سهیدن = احساس کردن (ویراینده)

سئوال کردند از شیخ قدس سره که چه مذهب داری، فرمود: مذهب صحابه. و در مذاهب هر چه اَحْوَط[۲۴] و اشد بود خیار میکرد[۲۵] و بِدان عمل مینمود، راه رخصت و سهولت بر خود و مریدان بسته و مُنْسَدْ[۲۶] میگردانید که رخصت میدان نفس را فراخ میکند و به رخصت عمل نمیکرد و به دقایق اقاویل[۲۷] و وجوه، که در مذاهب است، کار میکرد تا به حدی که روزی دست مبارکش به دختر طفل خود بازافتاد وضو بساخت، و شیخ صدرالدین، ادام الله برکته، فرمود: سئوال کردم از سبب این وضو ساختن. فرمود که والله من هرگز دست به والده ننهاده باشم الا که وضو ساخته باشم. از برای آنکه حق تعالی، فرموده است: اولا مستم النساء و اینها از نسائند، دیگر مسح میان ناف و زانوی خود نقض وضو دانستی و هر چه در یک مذهب حرام بودی همچون گوشت اسب حرام دانستی و از آن اجتناب نمودی.

همانا این نوشته از ابن بزاز نیست و نوشته او به دیگر گونه میبوده. زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ صفی شافعی میبوده و این دور مینماید که ابن بزاز او را شافعی نستاید. آنگاه ابن بزاز کارواژه[۲۸] ها را به شیوه پیش از زمان مغول می‌آورد. «میکرد» و «مینمود» به جای «کردی» و «نمودی» و مانند اینها، که از غلطهای پس از زمان مغول است و در بخشهای نخست این نوشته دیده میشود از ابن بزاز نتواند بود. میباید گفت: بخشهای نخست این نوشته از دیگران است. در زمانهای دیرتری که جایگاه شیخ صفی در دلهای پیروان آن خاندان بالا رفته بود، کسانی که شاینده[۲۹] ندانسته‌اند که شیخ را پیرو شافعی گردانند و این است جمله‌های بالایی را به هم بافته و به جای جمله‌های ابن بزاز گزارده‌اند.

هر چه هست این نوشته سنی بودن شیخ را میرساند و این است در بسیاری از نسخه‌ها آن را بیکبار دیگر گردانیده چنین نوشته‌اند:

مذهب و مشرب حق و حقیق جعفری، علیه الصلواه و السلام، را داشت و طابق النعل بالنعل موافق فرمایش آن حضرت قدم بر میداشت و میگذاشت. اما به مدلول التقبه دینی و دین آبائی در تقیه نمودن و به مصداق اُستُر ذهبک و ذهابک و مذهبک در کتمان مذهب خود نمودن مبالغه تمام داشت، به اندازه‌ای که غیر از مریدان یک

---

[۲۴] اَحْوَطْ = با احتیاطتر (ویراینده)

[۲۵] خیار کردن = اختیار کردن (ویراینده)

[۲۶] مُنسَد = بسته (ویراینده)

[۲۷] اقاویل = ج اقوال(=ج قول)(ویراینده)

[۲۸] کارواژه = فعل (دستور زبان)(ویراینده)

[۲۹] شاینده = شایسته (ویراینده)

رنگ و یک جهت کسی را بر آن اطلاع نبودی و در ظاهر که به حسب تقیه[30] عامل معمولات اشعاب چهارگانه که میبودی، هر کدام که قریب و نزدیک به دستورالعمل حضرت جعفری بود قبول میکرد و معمول میداشت...

پیداست که این را دیگران در کتاب ابن بزاز جای داده‌اند. زیرا گذشته از آنکه با نسخه‌های کهنه‌تر نمیسازد، و گذشته از آنکه برخی کارواژه ها به غلط آورده شده و پیداست که از ابن بزاز نیست، خود نوشته افزوده بودن خود را میرساند. زیرا میگوید: زمان شیخ صفی زمان «تقیه» میبوده و شیخ نمیتوانسته جعفری بودن خود را آشکار گرداند. پس ابن بزاز که نزدیک به همان زمان شیخ میبوده چگونه توانسته این جمله‌ها را با این آشکاری نویسد؟! ...

در یک نسخه خطی دیگری چنین مینویسد:

سئوال کردند که شیخ را مذهب چیست. فرمودند که ما مذهب آنکس که پیغمبر ما، صلوات الله و سلامه علیه، فرمود انت منی به منزله هرون من موسی، و اولاد معصومین او، علیه السلام، داریم و تولی بر ایشان، و علی من نصرهم فی الشدائد والنوائب، و تبری بر اعداء، و علی من ظلمهم، میداریم، و ائمه را دوست میداریم. و در مذهب هر چه اشد و احوط میبود آن را اختیار کردی... (تا پایان آنچه در پیش آوردیم)

این هم نمونه دیگری از دستبرد رونویسان – پیداست که هر رونویسی چون به داستان سنی بودن شیخ میرسیده به دلخواه آن را دیگر میگردانیده. شگفتتر آنکه این تکه نخست جمله‌ها را دیگر گردانیده[31] ولی تکه آخر را به حال خود گذارده و و این نفهمیده که اگر شیخ شیعی میبوده دیگر با مذاهب (مذهبهای چهارگانه سنیان) چه کار میداشته؟...

کتاب ابن بزاز به زبان ترکی نیز ترجمه گردیده، او در آنجا هم این تکه را به گونه دیگری انداخته، و ما خود جمله‌های ترکی را با ترجمه آنها در پایین می‌آوریم:

حضرت شیخدون سوروشدیلار کیم نه مذهبونک وار بویوردی کیم درویشلرونک مذهبی حقونک مذهبی دور و فرزند گرگ کیم اتاسونک مذهبنده اوله. چون دده لاریمزونک مذهبی کیم صراط المستقیم دور و مؤمن اولیالرا اول یوله واروب دورلار و بیر قیلجه مصطفی ایله مرتضی، علیهما الصلوه والسلامونک، بویوردوغوندن

---

[30] تقیه = پنهان داشتن دین از ترس (ویراینده)

[31] دیگر گردانیدن = تغییر دادن (ویراینده)

چخمیوب دورلار بیز داخی اونلارونک آردینجه واروب دوغرویولدن دونمروز. انشاء الله بیر یوله وار و روز کیم محشر گوننده حضرت نبی ایله وصیی و اهل بیت لاری باننده شرمسارلیك چکمیه جك اوز.

معنی آنکه: از حضرت شیخ پرسیدند چه کیش میداری؟ فرمود که کیش درویشان کیش «حق» من است و فرزند باید در کیش پدرش باشد. چون کیش پدران ما «صراط المستقیم» است و «اولیای مؤمن» به آن راه رفته‌اند به اندازه مویی از فرموده‌های مصطفی و مرتضی علیهماالصلوه والسلام بیرون نرفته‌اند من نیز از پی آنان رفته از راه راست باز نگردیم. ان شاءالله به راهی رویم که روز رستاخیز در نزد حضرت نبی و وصی و اهل بیت ایشان شرمساری نکشیم.

از این جمله‌ها پیداست که ترجمه به ترکی هنگامی بوده که سیدی و شیعیگری هر دو پیش رفته و چنانکه از داستان «تبرا[۳۲]» پیداست شیعیگری رنگ «رافضیگری» به خود گرفته بوده[۳۳].

این دستبردها درباره کیش و برای پرده کشیدن به سنیگری شیخ صفی بوده. در زمینه سیدی نیز، چنانکه خواهیم دید، «شجره نسب» و سه «حکایت» دنبال آنکه در نسخه‌های امروزی هست در خود کتاب ابن بزاز نمیبوده و سپس به آن افزوده‌اند. گذشته از اینها هرگونه واژه یا جمله‌ای را که با سیدی ناسازنده دیده‌اند، به دلخواه دیگر گردانیده‌اند. مثلاً در فصل یکم از باب یکم، درباره محمد الحافظ، که یکی از نیایان شیخ صفی میبوده، این جمله هست: «و دستاری سفید بر سر آن بسته ...» برخی رونویسان از واژه «سفید» رَم خورده و آن را در پندار خود با سیدی سازنده نیافته اند. و ما در نسخه‌های چاپی به جای آن، جمله «و کلاهی که رسم آن زمان بود بر سر و دستاری به گِرد آن بسته ... » میيابیم. نیز در آن نسخه و در نسخه‌های دیگر بسیار، در همه جا شیخ صفی و پدرانش را با لقب «سید» یاد میکنند، یا آنکه در نسخه‌های کهن چنین چیزی دیده نمیشود.

شیخ حسین اردبیلی: میرزا احمد تبریزی، که بازرگان میبوده و راه صوفیگری[۳۴] میپیموده، از راه دلبستگی به کتاب ابن بزاز جستجوی نسخه‌های آن کرده، و چون سه نسخه کهن بدست آورده، که آن را با دست خود نوشته و در سال ۱۳۲۰ (قمری)، در چاپخانه سنگی، در بمبئی، به چاپ رسانیده. در دیباچه این نسخه از چگونگی آن سه نسخه سخن رانده چنین مینویسد:

---

[۳۲] بدزبانی به یاران پیغمبر (ویراینده)

[۳۳] نسخه های حاجی حسین آقا نخجوانی در سال ۹۵۰ نوشته شده ، و همانا ترجمه نزدیک به آن زمانها انجام یافته بوده .

[۳۴] کتاب «صوفیگری» نوشته احمد کسروی دیده شود. (ویراینده)

و لیکن یکی از نسخه‌ها، که کمتر از همه مصور به تصویرات چنین بود، وضع تالیف و ترکیب و تدوین آن با اینها فی الجمله اختلافی داشت و این مطلب را بعینه در آنجا نقل مینماید، نوشته بود: بر عموم طالبین و راغبین این کتاب وصیت میشود نسخی که به خط شیخ حسین، کاتب اردبیلی، نشر شده او را پیدا کنند و الا نسخه‌های دیگر را معاندین تحریف و تصحیف نموده‌اند. انتهی کلامه.

سپس چون به باب هشتم میرسد، در فصل دوم آن، که گفتگو از «مذهب شیخ صفی الدین» است و جمله‌هایی را که در پیشتر آورده‌ایم نوشته است، در کناره کتاب نیز چنین می‌نویسد:

مخفی نماند چنانکه در دیباچه این کتاب مستطاب ذکر شد که نسخ متعدده بدست آمد و از روی آنها، که ناقص بودند، این کتاب مدون شد، در دو نسخه آن مذهب شیخ را نوشته بود که به اشق و اشد تکالیف مذاهب چهارگانه شیخ عامل بود هر کدام زحمتش بیشتر آن را مختار میداشت. دیگر ذکر نکرده بود که مذهب جعفری علیه السلام داشت، اما در یکی از نسخه‌ها، که قدیمتر و کهنه‌تر از اینها بود، در دیباچه آن تاکید کرده بود که طالبان این نسخه البته نسخه‌ای که به خط شیخ حسین کاتب اردبیلی است او را بدست آوردند و الا در نسخه‌های دیگر معاندین تحریف به کار برده‌اند و در آن نسخه مذهب شیخ را صریح نوشته بود که در متن مذکور است.

چون این دو نکته نوشته میرزا احمد را با هم سنجیم، این آگاهی بدست میآید که شیخ حسین کاتب اردبیلی، از پیروان خاندان صفوی، از کتاب ابن بزاز نسخه‌هایی نوشته و در همه آنها دست برده. دیگر گردانیدن فصل دوم باب هشتم و ساختن کیش شیعی برای شیخ صفی کار این شیخ اردبیلی بوده؛ و یا اگر دیگری به آن برخاسته رواجش با دست این انجام گرفته. چنین پیداست که این شیخ حسین در زمان شاه اسماعیل یا اندکی پیش از آن بوده که شیعیگری در خاندان صفوی ریشه گرفته بوده — نیز پیداست این کار را با دستور کسی از آن خاندان به پایان رسانیده، وگرنه بسیار دور است که یک تن به سر خود چنین کاری کند و نسخه‌های پیاپی از یک کتابی نوشته با پیکره[۳۵]هایی بیاراید.

این که میرزا احمد این نسخه را «قدیمتر» از نسخه‌های دیگر میشمارد همانا از روی پندار است. چون نوشته‌های این نسخه راستتر از این، و خود از روی نسخه‌های پیشتری نوشته شده بوده.

[۳۵] پیکره = عکس ، تصویر (ویراینده)

این شگفتتر که شیخ حسین، که به این کار برخاسته بوده و نسخه‌های دست برده شده از کتاب ابن بزاز میساخته، پُررویانه نام دستبردگی به روی نسخه‌های دیگر میگزارده که «آنها را معاندین تحریف و تصنیف» نموده‌اند. این نمونه‌ای از کوردلی این گونه پیروان است.

تنقیح[۳۶] میر ابوالفتح «صفوه الصفا» را: چنانکه گفتیم پیش از زمان پادشاهی صفویان در کتاب ابن بزاز دستبردهای فراوان میکرده اند و هر چه را که در آن کتاب با سید بودن شیخ و سنی نبودن او، ناسازنده میافته اند، از میان بر میداشته‌اند. با این حال شاه تهماسب، پادشاه دوم آن خاندان، خرسندی نداده و میرابوالفتح نامی را واداشته است که آن کتاب را «تصحیح و تنقیح» کند . پیداست که خواست او از «تصحیح و تنقیح» چه میبوده. لیکن چیزهایی هم که خود میر ابوالفتح در این باره در دیباچه کتاب خود مینویسد میباید در اینجا آورده شود:

و چون مشایخ عظام صفویه، قدس الله ارواحهم بالانوار الجلیله، در زمان مخالفان بودند و در اوان فساد اهل بغی و عناد به دعوت و ارشاد طالبان اشتغال مینمودند، و مقرر است که رعایت تقیه در زمان مخالفین به شرایط، واجب و لازم است و به اتفاق محققین علما و مجتهدین فرض و متحتم ... [۳۷] از این جهت مشایخ عظام صفویه، قدس الله تعالی اسرار هم به قواعد تقیه کما ینبغی عمل میفرمودند و در آن باب نهایت حزم و احتیاط رعایت مینمودند و در افادات و افاضات با اهل طلب و ارباب حاجات به غیر از طریقه تقیه نمیپیموده اند، و هر کس به فراخور حال خود چیزی از فوائد شریعت و موائد[۳۸] حقیقت ایشان استفاده میکرده و مناسب اعتقاد و استعداد خود استکشاف مشکلات مینموده و در آن اثنا یکی از مخالفان و منافقان، که در طریق اهل خلاف خالی از فضلی نبوده و دعوی ارادت و عقیدت به این خاندان مینمود، کتابی در مقالات و کشف و کرامات ایشان ترتیب داد و اقوال و احوال ایشان را به نوعی که موافق استعداد خود فراگرفته بود مذکور گردانید، و چون در مذهب و اعتقاد تابع سنیان بود و رایحه هدایت و حقیقت به مشام او نرسیده بود بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه و موافق ملیت باطله سنیه بود، مذکور گردانیده و بعضی حکایات که خالی از قبحی نبود در نظر او قبیح مینمود، به مشایخ عظام، قدس الله اسرارهم، نسبت داده و تا غایت آن کتاب در میان خواص و عوام و خلفا و صوفیان مانده و هیچ فارِسی جوادِ قلم را [۳۹] در میدان تصحیح و تنقیح آن نرانده؛ بنابراین مقدمات، حضرات

---

[۳۶] تنقیح = پاکسازی (ویراینده)

[۳۷] در اینجا سخن درازی از « تقیه » رانده حدیثها در آن باره یاد می کند .

[۳۸] موائد = ج مائده ، سفره ای که در آن خوراک باشد (ویراینده)

[۳۹] یعنی هیچ سواری اسب قلم را ...

نواب کامیاب همایون اعلی، خِلد الله مُلکه ابداً، بنده داعی و دعاگوی حقیقی، ابوالفتح حسینی ، را مامور گردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید و حق و باطل و غُث[۴۰] و سَمین[۴۱] آن را از هم جدا گرداند ...[۴۲]

از کیش شیخ صفی جداگانه سخن خواهیم راند. چنانکه گفته‌ایم در اینجا سخن از کتاب ابن بزاز و از سرگذشت آن میباشد. چون نوشته راست ابن بزاز را درباره کیش شیخ در پیش آورده‌ایم، جمله‌هایی را که جمله‌هایی را که میر ابوالفتح به جای آنها گزارده ، نیز میآوریم تا دانسته شود چه «تصحیح و تنقیح» کرده شده و خواست او از این کار چه میبوده. میر ابوالفتح مینویسد:

سئوال کردند از شیخ، قُدس سِره، که شیخ را مذهب چیست فرمود که ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم که ایشان نهایت تقوی و طهارت مرعی میداشته اند و با احتیاط و ریاضت تمام عمل مینموده‌اند. و لهذا شیخ، قُدس سِره، بدانچه احوط بود و ریاضت[۴۳] در او بیشتر بود عمل مینمود و از تساهل[۴۴] و تهاون[۴۵] در احکام شرع اجتناب میفرمود تا به حدی که به سنن مثل واجبات مواظبت میکرد و از مکروهات مثل محرمات محترز بود .

میباید این کار میرابوالفتح را نیک اندیشید. در جایی که میگوید شیخ سخت «تقیه» میکرده و ابن بزاز هم سنی میبوده این جمله‌ها را از زبان شیخ میبافد، و به نام «تصحیح و تنقیح» در کتاب ابن بزاز جا میدهد. این نمونه دیگری از بیباکی[۴۶] این گونه پیروان در دروغبافی میباشد.

[۴۰] غث = سخن نادرست (ویراینده)

[۴۱] سمین = سخن استوار (ویراینده)

[۴۲] یک نسخه از کتاب میر ابوالفتح در کتابخانه مدرسه سپهسالار و نسخه نادرست دیگری در کتابخانه ملی می باشد . ما این جمله ها را از نسخه مدرسه برداشته ایم .

[۴۳] ریاضت = سختی کشی (ویراینده)

[۴۴] تساهل = آسان گرفتن (ویراینده)

[۴۵] تهاون = کوتاهی ، آسان انگاری ، سهل انگاری (ویراینده)

[۴۶] باک = توجه به خطر و زیانهای احتمالی (ویراینده)

گفتار دوم

تبار شیخ صفی الدین

«شجره سیادت» شیخ صفی: چنانکه گفتیم خانواده صفوی از شناخته‌ترین خانواده‌های سیدی میبوده، و تبارنامه یا «شجره نسب» ایشان ، که تبار شیخ را به موسی لاکاظم (ع) میرساند، در بسیاری از کتابها نوشته گردیده.

تا آنجا که ما دانسته‌ایم، نخست این تبارنامه در کتاب ابن بزاز نوشته شده سپس دیگر کتاب نویسان – از میرخواند در حبیب السیر، و میر یحیی قزوینی در لب التواریخ، و اسکندر بیک در عالم آرا، و میرابوالفتح در تنقیح صفوه الصفت، و شیخ حسین گیلانی در سلسله النسب – از آنجا برداشته‌اند.

اما کتاب ابن بزاز، در نسخه چاپی و در بیشتری از نسخه‌های خطی «فعل اول» از «باب اول» بدینسان میآغازد:

جمعی که به تحقیق انساب اشتهار[۴۷] دارند، نسب شریفش را به امام همام، موسی الکاظم علیه السلام، منتهی ساخته‌اند به بیست واسطه به این ترتیب: شیخ صفی الدین ابی الفتح اسحق ابن الشیخ امین الدین جبرئیل ابن الصالح بن قطب الدین احمد ابن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ کلام الله[۴۸] بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابومحمد القاسم بن ابی القاسم حمزه بن الامام الهمام ...[۴۹]

در برخی نسخه‌ها، از جمله در نسخه کتابخانه مسجد سپهسالار، جمله‌هایی که پیش از «شجره نسب» است، آورده نشده، و شجره نیز به رویه[۵۰] دیگر است. زیرا شیخ را با پانزده پشت به امام موسی (ع) میرساند و فیروز شاه را پسر «محمد بن ابراهیم بن جعفر بن اسماعیل بن احمد الاعرابی ...» میشمارد[۵۱].

---

[۴۷] اشتهار = شهرت (ویراینده)

[۴۸] غلطهایی که در واژه ها می باشد ، به حال خود گزارده شد .

[۴۹] در نسخه چاپی به بیشتر این نامها لقب « سید » افزوده اند .

[۵۰] رویه (بر وزن مویه) = صورت ، ظاهر (ویراینده)

[۵۱] در تبارها روی هم رفته برای صد سال بیش از سه تن نباید بود و این است که شیخ صفی که پانصد سال دوری از موسی الکلظم می داشته ، اگر راستی را از پسران او بودی در میانه بیش از پانزده تن نبایستی بود . حمزه دفتردار ، که در زمان شیخ صفی می زیسته و تبار او را در « عمده الطالب » آورده ، در میانه بیش از سیزده تن نبوده ، این خود ایراد دیگری به « شجره نسب » شیخ صفی است . از اینرو دانسته نیست این کاستن از شماره پدران که در نسخه هاست ، آیا از روی نابهوشی رونویس بوده که برخی نامها را انداخته ، و یا کسی به این نکته که در اینجا یاد کردیم پی برده و دانسته به برخی نامها خط زده است . اما برداشتن جمله هایی که پیش از « شجره نسب » است ، بی گمان از روی فهم و هوش بوده . چه آن جمله ها از استواری تبارنامه میکاهد و از اینرو برخی پیروان نبودنش را بهتر دانسته اند . ولی شگفت است که این رفتار را با سه حکایت نکرده اند .

هر چه هست این شناخته‌ترین تبارنامه سیدی آن خاندان است. ولی جز این هم در کتابها هست[۵۲] و چون سودی از یاد کردن آنها نیست در اینجا نمیآوریم.

اسکندر بیک در عالم آرا «اتفاق جمهور علمای انساب» را به راست بودن این تبار دعوی میکند. میر ابوالفتح مینویسد: «در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته»

ولی این دعویها بیکبار دروغ و بیپاست و این تبار جز ساخته نمیباشد. آنچه ما دانسته‌ایم باید این شجره را به سه بخش گردانید:

۱- از شیخ صفی تا فیروز شاه زرین کلاه. در این بخش سخنی نیست و به آسانی توان پذیرفت که فیروز شاه پدر هفتم شیخ صفی میبوده.

۲- از اسماعیل بن محمد تا موسی الکاظم. در این بخش اندک غلطی هست. زیرا چنانکه از کتاب عمده الطالب بر میآید «اسماعیل بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه» راست است و «الاعرابی» لقب قاسم میبوده – هر چه هست در این بخش نیز ما را سخنی نیست.

۳- آنچه در میان این دو بخش است و هفت نام را – از محمد بن شرفشاه تا محمد بن اسماعیل – در بر میدارد، این بخش ناروشن است و ما هیچ نمیدانیم آیا کسانی با این نامها میبوده اند و یا خود نامهای ساخته میباشد، و از جستجو چیزی به دست نیامده. آنچه گمان میبریم، از پدران شیخ صفی بیش از هفت تن شناخته نمیبوده (تا فیروز شاه)، در کتاب ابن بزاز هم بیش از هفت تن یاد نشده بوده. به هر حال این بیگمان است که میانه پدران شیخ صفی و پسران موسی الکاظم پیوستگی نمیبوده. زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ تَبار سیدی نمیداشته و این شجره را پس از مرگ شیخ و پس از آنکه جانشینان او به دعوی سیدی برخاسته بودند، ساخته به کتاب ابن بزاز افزوده‌اند.

سه حکایت از «صفوه الصفا»: اینکه میگوییم شیخ صفی سید نمیبوده از روی دلیلهایی است که از جمله آنها سه حکایتی است در کتاب ابن بزاز (در پی همان «شجره نسب») میباشد. همان کتابی که داستان سیدی نخست بار در آن نوشته شده و تاریخ نویسان همگی از روی آن برداشته‌اند، ما در آن دلیلهایی به راست نبودن سیادت

[۵۲] از جمله در کتاب تاریخی که در زمان شاه عباس دوم و به نام او نوشته شده ولی نام نویسنده و همچنین نام کتاب دانسته نیست و من نسخه ای از آن را دیدم ، تبار شیخ را چنین می نویسد : « شیخ صفی الدین اسحق بن قطب الاولیا سید جبرئیل بن قطب الدین صالح بن حسن بن محد بن عوض بن شاه فیروز بن مهدی بن علی بن ابوالقاسم بن بابر بن حسین بن احمد بن داود بن علی بن موسی بن ابراهیم بن امام همام موسی الکاظم علیه السلام » پیداست که چه تبارنامه شگفتی میباشد .

میابیم. نخست بار که من راست نبودن سیادت را دریافتم از روی این سه حکایت بود، و این است آنها را پیش از دیگر دلیلها یاد میکنم.

حکایت یکم :

سلطان المشایخ فی العالمین، شیخ صدرالدین، ادام الله برکه، فرمود که شیخ، قُدس سِره، فرمود که در نسب ما سیادت هست. لیکن سئوال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند. شعر :

فَهم مِن بَینَ اصنافِ الانام کِرام مِن کِرامٍ مِن کرامٍ

خوانندگان در این حکایت نیک نگرند: شیخ صدرالدین از پدر خود شنیده که فرمود: «در نسب ما سیادت هست»، و میگوید: «سئوال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند.» «شریف» کسی را گفتندی که از سوی مادر سید باشد. در آذربایجان اکنون هم کلمه را به همان معنی به کار میبرند. صدرالدین میگوید: «نپرسیدم که آیا از سوی پدر سیدیم یا از سوی مادر و همچنان نادانسته ماند.»

از این حکایت آشکار است که شیخ صفی و پسرش، صدرالدین، در زمان خود سید نمیبوده اند، وگرنه این حکایت چه معنی داشتی؟! آنگاه این حکایت با آن «شجره نسب» چگونه میسازد؟... آیا نباید باور داشت که آن تبارنامه را سپس ساخته و به کتاب ابن بزاز افزوده‌اند؟!...

حکایت دوم :

سید هاشم بن سید حسن المکی به حضور اعاظم و افاظل تبریز گفت که شیخ قُدس سِره فرمود من سیدم و آن چنان بود که نوبتی به حضور شیخ به تبریز رفتم، توقیر[۵۳] و اعزاز[۵۴] من تمام فرمود، و من در سن عنفوان شباب[۵۵] بودم، پس شخصی ریش سفید درآمد. شیخ چندان تعظیم وی نفرمود. سئوال کردند که شیخ این جوان را اعزاز به مبالغه کرد و این شخص پیر را نکرد. شیخ فرمود این جوان هم میهمان است و هم خویش من. من سر پیش بردم و پرسیدم که شیخ سید است و علوی فرمود بلی. لیکن نپرسیدم که حسنی است یا حسینی. شعر:

نپرسیدم ز حال فرع این اصل که از طوبی است یا از سدره این وصل

---

[۵۳] توقیر = بزرگ داشتن (ویراینده)

[۵۴] اعزاز = عزیز/گرامی داشتن (ویراینده)

[۵۵] عنفوان شباب = آغاز جوانی (ویراینده)

چون این حال به حضور اعاظم[56] تبریز بفرمود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی نپرسیدم، تا اتفاق چهل روز اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی‌آمد، بعد از چهل روز، شیخ را قُدس سِره، در خواب دیدم که بیامد و انگشت مبارك بر موضع وَجَع بر ناف من نهاد حالی شفا یافتم.

شعر:

ناتوانان جهان بشتابید / نوشداروی دل و جان اینجاست

هر که را جان و دلی هست سقیم / گو بیاید که درمان اینجاست

و هم در این حال به من گفت چرا به فرزندم صدرالدین نگفتی که حسینیم، و این اشتباه از دل من زایل شد. شعر:

فلاح الحال کالاصباح صِدقاً / به رفع الاشتباهِ و قالَ حَقا

باید در این حکایت نیز نیک نگریست، در زمان شیخ صفی کسی او را سید نمیشناخته. این است چون درباره سید هاشم گفته: «خویش من است.» سید هاشم ناچار شده بپرسد: آیا شیخ سید است و این تبار از سوی پدر میباشد؟ ... چون شیخ گفته «بلی» و سیدی روشن شده، باز دانسته نمیبوده که حسنی‌اند یا حسینی، و در این زمینه از شیخ پرسشی نرفته تا بدرود زندگی گفته. در این باره آگاهی‌ای در نزد صدرالدین، فرزند شیخ، نیز نمیبوده، و سالیان درازی همچنان میمانده تا سید هاشم آن خواب را دیده و روشن گردیده که حسینی‌اند. جای پرسش است که این حکایت را با آن «شجره نسب» چه سازشی هست؟ ... آیا بیگفتگو نیست که آن شجره ساخته و دروغ میباشد؟!

حکایت سوم :

سید زین الدین گفت که نوبتی فرزند شیخ قُدس سِره، خواجه محیی الدین، پیش والده کریمه خود رفت، گفت: از برای خویشان من سفره میباید. والده گفت : خویشان تو کدامند؟ گفت: سید زین الدین و جماعت سادات که آمده‌اند. والده گفت: ایشان سیدند، چگونه قوم تو باشند؟ قُدس سِره بشنید، فرمود راست میگوید: ایشان خویشان مااند و مرا نسب سیادت هست. شعر:

ملت عالی نسب داریم ما / نسبت فخر عرب داریم ما

[56] اعاظم = بزرگان (ویراینده)

این حکایت نیز معنی دار است : دختر شیخ زاهد گیلانی، همسر شیخ، پس از سالیان درازی که با شوهر خود زیسته بود، او را سید نمیشناخته، و از گفته فرزند خود که سیدها را خویش می‌خوانده شگفتی مینموده. میباید گفت: اهلُ البیتِ ادری به ما فیه.

آن گفته شیخ، «ما را نسب سیادت هست»، دلیل دیگر است که آن هنگام کسی شیخ را به سیدی نمیشناخته است.

آنچه از این سه حکایت بر میآید: این سه حکایت، گذشته از آنکه دروغ بودن سیادت شیخ صفی را روشن میگرداند، تاریخچه‌ای نیز از پیدایش دعوی سیادت و از چگونگی آن بدست میدهد.

شیخ صدرالدین، پسر شیخ صفی، با اینکه کرسی پیشوایی را از پدر به ارث برده و از خوشیهای آن نیك برخوردار میبوده، به هوس میافتد که از تبار سیادت و از برگزیدگی که سیدان میان مردم میداشته اند، همچنان بهره یابد. لیکن دعوی چنین تباری بیکبار، آسان نمیبوده و با همه سخن شنوی که پیروان از صدرالدین میداشته اند، چنین دعویی بیکبار پیش نمیرفته. میبایست نهالی کارَد و آن را بپروراند و کم کم درختی گرداند. این است روزی، در میان سخن، که گویا گفتگو از تبارش میرفته چنین گفته: «در نسب ما سیادت هست ولی سئوال نکردم که علوی یا شریف. همچنان مشتبه ماند.»

این دعوی تا به این اندازه شگفتی نمیداشته و پیروان که به گفته پیر گمان دروغ نبردندی این را به آسانی پذیرفته‌اند. بلکه یکی از ایشان (سید عزالدین) به یاوری صدرالدین برخاسته و چنین گفته که او نیز از شیخ شنیده که میگفته: «ما را نسب سیادت هست.»

بدینسان نهالی که صدرالدین میخواسته، کاشته شده و در دلهای پیروان جایی برای تبار سیادت آن خاندان (علوی یا شریف) باز گردیده. پس از زمانی یکی از پیروان، که در آغاز جوانی زمان شیخ صفی را دریافته و با او به سفر تبریز رفته و اکنون پیر «جهاندیده» ای میبوده، خشنودی و خرسندی صدرالدین را جُسته و داستانی گفته که در سفری که به همراهی شیخ به سفر تبریز رفته بوده، از او پرسیده: «آیا شیخ سید است و علوی؟» شیخ فرمود: «بلی» ولی نپرسیده: «آیا حسنی یا حسینی؟»

پیداست که صدرالدین از این گفته او خشنود گردیده و کسی گمان دروغ به آن سخن نبرده. بدینسان نهال هوس شاخی دوانیده و این بیگمان گردیده که تبار سیادت در آن خاندان از سوی پدر میباشد و شیخ صفی «علوی» میبوده نه «شریف».

ولی میبایست دانسته شود که حسنی یا حسینی. این گره را نیز همان پیر جهاندیده گشاده و بار دیگر داستانی گفته که: «چرا به فرزند من نگفتی که حسینی‌ام» با این داستان باز نهال شاخی دوانیده و پیشرفت دیگری در راه آرزو رخ داده.

تا اینجا در زمان صدرالدین انجام گرفته. پس از آن دانسته نیست در چه زمانی و از چه راهی شناخته شده که این‌ها «موسوی» اند و نامهای پدران شیخ تا موسی الکاظم یکایک دانسته گردیده، و بدینسان نهال سیادت درخت برومندی شده و کم کم کار تناوری و ریشه دوانی آن به جایی رسیده که به گفته اسکندر بیک و میرابوالفتح «جمهور علمای انساب» درباره‌اش یک سخن گردیده‌اند و این تَبار «در کتب معتبره انساب سمت تحریر و تقریر» یافته است.

آنچه ما گمان میبریم در زمینه رسانیدن تَبار به موسی الکاظم، نام صدرالدین که موسی میبوده، گره گشایی کرده.

چگونگی آنکه شیخ صدرالدین را در نوشته‌ها «صدرالدین الصفوی» مینوشته اند و سپس که او مرده و پسرش خواجه علی جانشین گردیده، این را «علی الموسوی الصفوی» نوشته‌اند[۵۷]. پیداست که خواستشان از«موسی» فرزندی موسی صدرالدین میبوده. (چنانکه خواستشان از صفوی فرزندی شیخ صفی میبوده) . لیکن برخی از پیروان، دانسته یا نادانسته، از آن فرزندی موسی الکاظم را خواسته‌اند، و کم کم این را در میان مردم پراکنده و در دلها جای داده‌اند. چون در آن زمانها بیشتری از خانواده‌های سیدی «شجره نسب» یا (تبارنامه) داشتندی، که پدران خود را تا به یکی از امامان به نام شمردندی، کسانی از پیروان صفویان نخواسته‌اند آن خاندان بی‌تبارنامه باشد و آن «شجره نسب» را، که در پیش آورده‌ایم، ساخته به کتاب ابن بزاز افزوده‌اند، و گویا این در همان زمان خواجه علی یا در زمان پسرش شیخ ابراهیم رخ داده است.

شگفتتر اینکه با همه دستبردهایی که در کتاب ابن بزاز رخ داده، این سه حکایت در همه نسخه‌های کهنی که دیده شده، هست. در حالی که این سه حکایت، چنانکه نوشتیم ساخته بودن تَبار سیدی را به آشکار میآورد.

پیداست که اینها را هنگامی ساخته در کتاب جا داده‌اند که داستان سیادت تازه آغاز مییافته و با همین حکایتها بوده که به آن پیشرفت داده‌اند. ولی پس از آنکه داستان پیش رفته و سیادت خانواده صفوی از بیگمانترین چیزها

---

[۵۷] چنانکه خواهیم دید در طومارها خواجه علی را « علی الصدری الصفوی » ، پسر او شیخ جعفر را « جعفر العلوی الصدری الصفوی » نوشته اند و « موسوی » در آنها دیده نمیشود . ولی این جلوگیر گمان ما نتواند بود و هیچ دوری نمیدارد که گاهی به جای « الصدری » ، « الموسوی » نوشته باشند .

گردیده دیگر نیازی به این حکایتها نمانده بوده، و بلکه این زمان، زیان از سوی آنها پدید میآمده، پس میبایسته اینها را از آن کتاب دور گردانند. ولی همانا درنیافته اند و نفهمیده‌اند.

شگفتتر از همه، کار ابوالفتح است – چه، او این حکایتها را بازگذارده و تنها کاری که انجام داده، این بوده که حکایتهای یکم و دوم را به هم درآمیزد و سه تا را دو تا گرداند. با آنکه تا زمان شاه تهماسب داستان سیادت پیش رفته و چندان استوار گردیده بوده که، چنانکه خواهیم آورد، دشمنان آن خانواده نیز در این باره سخنی نمییارسته اند[۵۸] و با این حال آن حکایتها پاک فزونی میبوده.

نکته دیگری از این سه حکایت: در خور گفتگوست که آیا شیخ صفی خود سخنی درباره سیادت به زبان آورده بوده و یا این حکایتها از ریشه دروغ است. آنچه ما میدانیم اگر شیخ صفی در این باره سخنی گفتی، در میانه پیروان پراکنده شدی، و شنوندگان آن تنها پسرش صدرالدین و دو تن از پیروان نبودندی. آنگاه داستان در همان زمان شیخ پیش رفته به شصت سال دیرتر واگذار نشدی. از اینها گذشته از سر تا پای آن سه حکایت، ساختگی میبارد.

بلکه میباید گفت که این سه حکایت در خود کتاب ابن بزاز نمیبوده. اینها گذشته از آنکه دروغ است به کتاب ابن بزاز نیز افزوده گردیده. دلیل این سخن دو چیز است: یکی آنکه برخی شعرها، که در میان حکایتها یا در پایان آنها، به عربی یا فارسی، آورده شده، بسیار بد است[۵۹] و به شعرهایی که ابن بزاز در میان یا در پایان دیگر حکایتها آورده و پیداست که بیشترش از خود اوست، مانندگی نمیدارد. دوم چنانکه سپس خواهیم آورد، از جمله‌های کتاب ابن بزاز پیداست که او شیخ صفی را از فرزندان ابراهیم ادهم میپنداشته و به داستان سیادت پروایی نمیداشته است.

پس از اینجا نکته دیگری روشن میگردد و آن اینکه هوس سیادت که از صدرالدین سر زده، پس از پایان یافتن کتاب ابن بزاز، و دیرتر از سال‌های ۷۵۹ و ۷۶۰ بوده، و چون صدرالدین زندگانی درازی داشته و پس از پایان

---

[۵۸] یارستن = جرات داشتن (ویراینده)

[۵۹] مثلاً این شعر :

نپرسیدم ز حال فرع این اصل — که از طوبی است یا از سدره این وصل

یا این شعر :

فلاح الحال کالاصباح صِدقاً — به رفع الاشتباهِ و قالَ حَقا

یا این شعر :

ملت عالی نسب داریم ما — نسبت فخر عرب داریم ما

کتاب ابن بزاز سی و چند سال دیگر (تا سال ۷۹۴) زنده میبوده، این سخن دوری نمیدارد. پس میتوان گفت دعوی سیدی از نیمه‌های زندگانی صدرالدین آغاز یافته، و این سه حکایت را در همان زمان به کتاب ابن بزاز افزوده‌اند.

اما «شجره نسب» که ما آن را در همه نسخه‌های کهن میبابیم، بیگمان پس از زمان صدرالدین ساخته شده، و چنانکه گفتیم ما آن را پدید آمده در زمان خواجه علی یا پسرش، شیخ ابراهیم، میشماریم. روی هم رفته پیداست که داستان سیادت کم کم پیش رفته و در سایه گذشت زمان در دلها جا گرفته . آنچه از کتابهای تاریخی بر میآید تا زمان شیخ جنید و شیخ حیدر هنوز این تبار در بیرون از میان پیروان شناخته نمیبوده[۶۰] و کسی از تاریخ نویسان آن زمان (که از جنید و حیدر سخن رانده‌اند) نامی از سید بودن یا نبودن ایشان نبرده اند.

میباید گفت داستان سیادت با همه پیشرفتش، شیخهای صفوی به خودنمایی با آن نمیپرداخته اند و تنها به شناخته بودن آن در میان پیروان بس میکرده اند (چنانکه ما همین را از شاه اسماعیل نیز میشناسیم و در جای خود خواهیم آورد).

چیزی که این گفتار را روشن میگرداند آن است که به نوشته اسکندر بیک، شیخ حیدر «طاقیه[۶۱] ترکمانی» به سر میگزارده است. و سپس خوابی دید که «منهیان عالم غیب او را مامور گردانیدند که تاج دوازده ترک، که علامت اثنی عشریت است از سقرلاط قرمز ترتیب داده تارک اتباع خود را با آن افسر بیاراید.» از این نوشته پیداست که شیخ‌های صفوی و خویشان ایشان هنوز تا زمان شیخ حیدر جدایی در رخت و کلاه با دیگران نمیداشته اند و نشانه سیادتی به خود نمیبسته اند.

میتوان گفت که این دشواری در کنار آنان میبوده. زیرا از یکسو سیادت در میان پیروان شناخته گردیده و از سوی دیگر باک[۶۲] از زبان مردم داشته به بستن نشانه سیادتی در رخت و کلاه دلیری نمینموده اند. نیز میتوان گفت که آن خواب شیخ حیدر و یک رنگ گردانیدن کلاه خود و پیروان جز برای رهایی از این دشواری نمیبوده. اینها همه گمانهایی است که توان بُرد و خدا میداند که راستیها چه بوده.

---

[۶۰] از همین جاست که آنها را با لقب « شیخ » خوانده اند ، نه با لقب « سید » .

[۶۱] طاقیه = گونه ای کلاه بلند مخروط ماننده کلاه درویشان (ویراینده)

[۶۲] باک = توجه به خطر و زیانهای احتمالی (ویراینده)

دلیلهای دیگر: از آنچه تا اینجا گفتیم داستان سیادت صفویان روشن شد. ولی چون برخی دلیلهای دیگری هست که چگونگی را روشنتر میگرداند به یاد آنها نیز خواهیم پرداخت:

نخست: شیخ صفی را چه در زمان خود و چه پس از آن، چه در زبانها و چه در نوشته‌ها، جز با لقب شیخ نخوانده‌اند. همین پسرش صدرالدین، و پسر او، علی، را جز با لقب «شیخ» یا «خواجه» ننوشته‌اند. لقب «سید» برای ایشان در کتابی بییکسویانه[۶۳] دیده نشده.

این دلیل دیگری است که شیخ صفی و چند تَنی از جانشینان در زمان خودشان به سیدی شناخته نمیبوده اند. زیرا هنوز پیش از زمان شیخ، این شیوه در ایران میبوده که سیدان را، چه از صوفیان و چه از دیگران، جز با لقب «سید» یا «امیر» یا «شاه»[۶۴] نخوانند. برای آنکه این سخن را روشن گردانم، اینک در اینجا نام دَه تَن از صوفیان را میبریم که با آنکه از بزرگان آن گروه میبوده اند هیچگاه «شیخ» یا «خواجه» نامیده نشده اند.

۱- سید جمال الدین تبریزی[۶۵]، پیر شیخ زاهد و از شیخ‌های «سلسله طریقت» شیخ صفی، در صفوه الصفا و کتابهای دیگر نام او را بسیار برده‌اند.
۲- سید عزالدین سوغندی در خراسان –نزدیك به زمان شیخ صفی میزیسته.
۳- سید محمد مُشَعشَع، بنیادگذار مُشَعشَعیان خوزستان.
۴- امیر قاسم (یا شاه قاسم) انوار تبریزی، از شاگردان شیخ صدرالدین.
۵- میر قوام الدین مرعشی، شناخته شده به میر بزرگ ، بنیادگذار خاندان مرعشی در مازندران.
۶- میر نعمت الله یا(شاه نعمت الله) کرمانی.
۷- سید محمد نوربخش.
۸- سید حیدر آملی.
۹- سید حیدر تونی.
۱۰-میر مختوم، شاگرد میر قاسم انوار.

چنین پیداست که شیخ‌های صفوی تا زمان شاه اسماعیل جز لقب «شیخ» یا «خواجه» نداشته‌اند، چنانکه خود شاه اسماعیل را هنگامی که برخاسته بود «شیخ اَغلی» میخوانده اند[۶۶]. لقب‌های «سلطان» یا «شاه»، که اکنون در برخی

[۶۳] بییکسویانه = بیطرفانه (ویراینده)

[۶۴] گویا لقب « شاه » بزرگان صوفی به خود میداده اند ، پس از زمان شیخ صفی رواج گرفته

[۶۵] در میان شیخهای « سلسله طریقت » شیخ صفی تنها او سید می بوده و این است با آنکه دیگران همگی را « شیخ » مینویسند ، او را جز « سید » ننوشته اند .

کتابها در پیش و پس نامهای ایشان میبابیم، در زمان پادشاهی بازماندگانشان به آنان داده‌اند. اینها نیز همچون لقب «سید» افزوده میباشند. اسکندر بیک در عالم آرا درباره شیخ ابراهیم، پسر خواجه علی، به این سخن خستویده[۶۷] چنین مینویسد: «در زمان حضرت اعلی شاهی ظل اللهی به شیخ شاه اشتهار دارد[۶۸].»

یک چیز شگفت آنکه من روزی این دلیل را یاد میکردم یکی پاسخ داد: «شیخ عبدالقادر گیلانی سید میبوده ولی او را نیز جز با لقب شیخ نخوانده‌اند.» این ایراد مرا واداشت که درباره شیخ عبدالقادر به جستجو پردازم و شگفت بود که دیدم سیادت او نیز داستانی مانند داستان شیخ صفی داشته. به این معنی که شیخ عبدالقادر در زمان خودش سید نمیبوده و کسی او را به سیدی نمیشناخته. از پسرانش هم کسی دعوی سیادت نکرده. این قاضی ابوصالح بوده که دعوی سیادت کرده و چنین تباری به خود و پدرانش بسته است. این را در دو کتاب ارجداری، یکی عمده الطالب و دیگری شجره الاولیاء[۶۹] آشکاره نوشته‌اند.

شگفتتر آنکه عبدالقادر را کتابی بوده به نام المواهب الرحمانیه. در کتاب روضات الجنات دیباچه آن را چنین میآورد:

یقول الغوث الاعظم و باز الله الاشهب الافخم ابو محمد محیی الدین عبدالقادر بن السید ابی صالح الملقب بجنگی دوست بن موسی بن عبدالله بن یحیی الزاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله الحسن المثنی بن الامام الهمام الحسن بن علی بن ابیطالب ...

پیداست که این تبارنامه ساخته است که سپس به کتاب عبدالقادر افزوده‌اند. پس، از هر باره داستان سیادت عبدالقادر مانند داستان سیادت شیخ صفی میبوده.

دوم: از زمان شیخ صفی و فرزندان او برخی طومارها و قباله‌ها در دست است که نام شیخ یا یکی از فرزندانش با لقبهایی در آنها برده شده و ما چون مینگریم نه تنها واژه «سید» را در آنها نمییابیم، از همه آن لقبها چیزی که سیدی را – اگر چه دور باشد – بفهماند نمیبینیم.

---

[۶۶] او خود را در شعرهایش « سلطان حیدر اغلی » می خواند : « جهانی دوتی سلطان حیدر اغلی » ولی مردم « شیخ اغلی » میخوانده اند .

[۶۷] خَستُویدن = اقرار کردن، اذعان کردن (ویراینده)

[۶۸] « شیخ شاه » لقب شیخ ابراهیم شروانشاه میبوده که در زمان شاه اسماعیل میزیسته . دانسته نیست بهر چه لقب او را به شیخ ابراهیم ، نیای خود ، داده اند .

[۶۹] نسخه خود « شجره الاولیاء » را در دست نمیداشتم . در « روضات الجنات » دیدم که از آن کتاب آورده است .

از جمله طوماری هست که به تاریخ «الخامس من صفر سنه سبع عشره و سبعمانه» (۷۱۷) به «دارالملک سلطانیه» نوشته شده و زمینه آن خریدن دیه[۷۰] ای و «وقف» کردن آن به زاویه شیخ صفی میباشد و خود «آل تمغا» و «ثبت دفتر دیوانی» را با خط مغولی داراست. در آن طومار لقب‌های شیخ صفی را چنین میشمارد:

سلطان المشایخ والمحققین قطب العارفین سالک محجه الیقین صفی الدین زاد الله برکته.

در وقفنامه دیگری، که به تاریخ «صفر اثنی و تسعین و سبحمانه (۷۹۲) نوشته شده، در زمینه «وقف» کردن «جزوی» از قرآن به «حظیره مقدسه» ی شیخ صدرالدین، لقبهای او را چنین میشمارد:

افضل المشلیخ والمتاخرین قطب السالکین فخر الناسکین شیخ صدرالمله و الحق و الدنیا و الدین خلدت میامن انفاسه الشریفه الی یوم الدین.

در «کتابخانه سلطنتی» کتاب هست به نام صریح الملک. دیه‌هایی که به بارگاه شیخ در اردبیل «وقف» شده بوده، قباله‌ها و وقفنامه‌های آنها در این کتاب گرد آورده شده. در آنجا قباله‌ها و وقفنامه‌هایی از جهانشاه قراقوینلو و از زن او، بیگم خاتون، هست که در بسیاری از آنها نام شیخ جعفر[۷۱]، پسر خواجه علی را برده لقبهای بسیاری برایش میشمارد. مثلاً در یکجا به تاریخ ۸۶۱ می‌نویسد:

جناب شیخ الاسلام الاعظم مرشد طوائف الامم رقیع القدر و الهمم خلاصه اطوار بنی آدم جامع العلوم والحکم معدن اللطف والجود والکرم، افتخار مشایخ العالم نظام الحقیقه و الشریعه و الدین جعفر العلوی الصدری الصفوی آدام الله ظلال جلاله علی العالمین.

در دیگری به تاریخ سال ۸۵۷ می‌نویسد:

عالیجناب شیخ الاسلام اعظم نقباء الاکابر بین الامم مطلع طوالع سعادات و منبع لوامع کرامات نظام الحق و الشریعه و الدین صدرالاسلام و المسلمین الشیخ جعفر الصدری الصفوی اسبغ الله ظلاله علی العالمین.

---

[۷۰] دیه = دِه (ویراینده)

[۷۱] شیخ جعفر پسر خواجه علی و برادر کوچک شیخ ابراهیم میبوده و چنین پیداست که پس از مرگ شیخ ابراهیم ، که پسرش ، شیخ جنید ، جانشین پدر گردیده ، چون جهانشاه قراقینلو ، که پادشاه آن زمان می بوده ، با شیخ جنید میانه خوبی نمی داشته و از بسیاری پیروان او بیمناک میبوده ، این شیخ جعفر را پیش کشیده بسته خود گردانیده .

از این گونه قباله‌ها و طومارها از آن زمان بسیار توان یافت. از این همه لقبها و ستایشها که شمرده شده، از هیچ یکی سیادت فهمیده نمیشود. اینها دلیلهای دیگری است که سید نبودن شیخ صفی و فرزندان و نوادگانش را میرساند[۷۲].

بیپروایی که شاه اسماعیل به سیادت مینموده: یک چیز دانستنی آنکه شاه اسماعیل که بنیاد پادشاهی صفویان را گذارده، به سیادت پروایی نمیداشته و در پی نشان دادن چنان تباری نمیبوده: در شعرهایش خود را غلام «غلام آل حیدر» و «مرید و چاکر و لالای قنبر» میخوانده که از یک سید شاینده نمیبوده. از لقبهایی که برایش میشمارده‌اند نیز سیدی فهمیده نمیشود. مثلاً مسجد ساوه را در سال ۹۲۴ در زمان پادشاهی او ساخته‌اند و نوشته سر در آن چنین است:

قد اتفق بناء المسجد العالی و اتمامه فی زمان الدوله السلطان الاعدل الاعظم الخاقان الاشجع الافخم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم ظل الله فی الارضین و عون الضعفاء و غوض الملهوفین بساط الامن والامان قامع قواعد الظام والطغیان مؤسس ارکان الدین و الدوله مشید بنیان الملک والمله والسلطان ابوالمظفرشاه اسماعیل بهادر خان، خلد الله ملکه و سلطانیه و افاض علی العالمین عدله و احسانه[۷۳].

---

[۷۲] اینک سه دلیل دیگر :

۱– خواجه رشیدالدین فضل الله در سفارش شیخ صفی به فرزند خود ، میر احمد ، که وقتی حاکم اردبیل بوده است ، چنین مینویسد :
« و نوعی سازی که جناب قطب فلک حقیقت ، و سباح بحار شریعت ، و مساح مضمار طریقت ، شیخ الاسلام و المسلمین ، برهان الواصلین ، قدوه صفه صفا ، گلبن دوحه وفا ، شیخ صفی المله والدین ، ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه ، از تو راضی و شاکر باشد و بر آستانه ولایت پناه او پیوسته چون پرده سر عجز و سوگواری نهاده باشی و به یقین بشناس که خسرو سیارگان مستفید رای جهان آرای و کاتب فلک مفتون کلام روح افزای اوست ... » (مکاتبات رشیدی ، ص ۳۰۹)

۲– در مکتوبی که خواجه رشیدالدین به شیخ صفی الدین اردبیلی نوشته است ، صفات و القاب او را چنین یاد می‌کند و هیچ ذکری از سیادت به میان نمیآورد :
« ... و از باری ، عز شانه ، اسباب مواصلت و مصاحبت طوطی شکرستان براعت ، و بلبل بوستان فصاحت ، سالک مسالک تحقیق ، مالک ممالک توفیق ، بانی مبانی الوان جلال ، مستحکم اساس فضل و کمال ، کاشف اسرار قرآن ، خلاصه نوع انسان ، قطب فلک ولایت ، مهر سپهر هدایت ، شجره ثمره مروت ، ثمره شجره فتوت ، حامی بیضه دین ، حارس ملک یقین ... » (مکاتبات رشیدی ، ص ۲۶۵)

۳– در فرمانی به تاریخ ۷۷۳ از سلطان احمد جلایر ، که خطاب به شیخ صدرالدین صادر کرده ، او را چنین خوانده است : « ... شیخ الاسلام اعظم ، سلطان المشایخ و المحققین ، قدوه السالکین ، ناصح الملوک و السلاطین ، مرشد خلایق اجمعین ، شیخ صدرالحق و المله والدین ادام الله برکه حیاته الشریفه ... » چنانکه دیده میشود در اینجا نیز از سیادت شیخ هیچ ذکری نشده است . (یحیی ذکاء)

[۷۳] بازمانده نوشته لقبهای سازنده مسجد و تاریخ ساختن است ، این نوشته را خود من در ساوه از روی سر در مسجد رونویس کرده ام ، غلطی که در واژه « الدوله » دیده می شود همچنان میبوده . کسروی . درست « فی زمان دوله السلطان ... » است . (یحیی ذکاء)

ولی شاه تهماسب، به وارونه پدر خود، پروای بسیاری به سیادت میداشته و دلبستگی به نشان دادن آن تبار مینموده که خود را «تهماسب الحسینی الصفوی» مینویسانیده و امامان را نیای خود میشمارده[۷۴]. چنانکه گفتیم با دستور او بوده که میرابوالفتح به «تنقیح صفوه الصفا» پرداخته، و کسی چه داند که با دستور او نسخه‌های کهنی را از کتاب ابن بزاز نابود نگردانیده باشند.

سیادت شیخ صفی در کتابهای «انساب»: چنانکه در پیش گفته‌ایم میرابوالفتح در تنقیح صفوه الصفا چون «شجره نسب» شیخ صفی را آورده مینویسد: «نسب عالی حضرت شیخ، قُدس سره، بر وجهی که مذکور شد، در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته.» اسکندر بیک در عالم آرا مینویسد: «اتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار حضرت کاظم علیه السلام» است.

کاش این نویسندگان روشن گردانیدندی که در کدام کتابها این تَبار نوشته شده و نامهایی را از «علمای انساب» یاد کردندی. آنچه ما میدانیم و نوشتیم تَبارنامه شیخ صفی سرچشمه‌ای جز کتاب ابن بزاز نداشته. چنانکه خود میرابوالفتح و اسکندر بیک از همان کتاب برداشته‌اند[۷۵]. از این سوی در کتاب ابن بزاز این تَبارنامه را بنام برداشتن از یک «کتاب نَسبی» نیاورده، بلکه میگوید: «جمعی که به تحقیق انساب و تفتیش اعقاب اشتهار دارند»، تَبار شیخ را به امام موسی رسانیده‌اند و پیداست که خواست او از این «جمعی» برخی از پیروان خاندان صفوی بوده که چنانکه باز نمودیم با خواب و بازگویی از زبان شیخ و مانند این‌ها تَبار سیادت برای آن خاندان درست میکرده اند، و بیگمان خواست او «علمای انساب» نمیبوده، و اگر نه آنان را نام بردی و کتابهاشان یاد کردی.

باشد که خواست اسکندر بیک و ابوالفتح آن «کتاب انساب» و «علما» بوده که فرزندان موسی الکاظم را تا پنج و شش نژاد بلکه بیشتر شمرده‌اند.

---

[۷۴] « تذکره شاه تهماسب » که در جلد دوم « مطلع الشمس » و همچنین جداگانه به چاپ رسیده دیده می شود . در آنجا در خوابی که دیده امامان به او گفته اند : « فرزند » .

[۷۵] میر ابوالفتح را می دانیم که پایه کتابش « صفوه الصفا » بوده ، اسکندر بیک چون می نویسد که تاریخچه زندگانی پدران شیخ صفی را از کتاب ابن بزاز برداشته بیگمان است که « شجره » را نیز از آن کتاب برداشته ، « حبیب السیر » و « لب التواریخ » نیز حال اسکندر بیک را داشته اند که چون در نوشتن تاریخچه شیخ و پدرانش نام « صفوه الصفا » را میبرند ، به آسانی توان دانست که تبارنامه را جز از آنجا برنداشته اند .

پیداست که موسی را فرزندان بسیار بوده و خانواده‌های بسیاری از نژاد او به ویژه از نژاد حمزه موسی[۷۶]، در ایران پدید آمده بوده که در کتاب‌ها یاد کرده‌اند. لیکن بودن شیخ صفی را از نژاد او، که همه سخن‌ها بر سر آن است، در کدام «کدام انساب» نوشته‌اند؟!

آیا شمردن «علمای انساب» فرزندان موسی الکاظم و نژادهای ایشان را دلیل است که به راستیِ تبار شیخ صفی «اتفاق» کرده‌اند، در حالی که کمترین یادی از او و از پدران راستش در نوشته‌های آنان نیست؟!

آنگاه اگر سیادت شیخ صفی «در کتاب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته» بوده و «جمهور علمای النساب» درباره آن «اتفاق» میداشته اند، پس بَهر چه شیخ در زمان خود به سیدی شناخته نمیبوده؟!

پس آن نیازمندی به خواب دیدن سید هاشم مکی از چه راه میبوده؟!

یکی از «کتب انساب» که شناخته میباشد، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب است که مؤلف آن السید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین در عراق میزیسته و در سال ۸۲۸ (نود و سه سال پس از مرگ شیخ صفی) در کرمان درگذشته. بیگمان است که این تبارشناس، خواجه علی، نوه شیخ، را، که همزمان او میبوده، شنیده و میشناخته. با این همه نامی از خاندان صفوی در کتاب خود نمیبرد، با آنکه همه خانواده‌های بنام را از نژاد حمزه بن موسی شمرده است. پیداست که سیدی صفویان تا آن زمان شناخته نمیبوده، وگرنه این تبارشناس یادی از آن کرده باری[۷۷] دروغ بردنش را باز نمودی (چنانکه دروغ بودن سیادت شیخ عبدالقادر را باز نموده).

تبار راست شیخ صفی: اکنون ببینیم تبار راست شیخ صفی چه میبوده؟ در فصل یکم از باب یکم صفوه الصفا، که از تبار شیخ سخن میراند، پس از آوردن «شجره نسب» و آن سه حکایت که یاد کردیم، گفتگو از پدران شیخ چنین آغاز مییابد:

و چون نسبت فیروز را، که در ذکر نسب رفت، صورت حال او آنچنان بود: وقتی که لشکر کُرد با پادشاهی از فرزندان شیخ ارباب الطریق، ابراهیم ادهم قُدس سِره از طرف سنجار خروج کردند و آذربایجان را به کلی به گشادند، سکان مغان و مردم آران و الیوان و داربوم، تمامت، کافر بودند. چون استیلای این لشکر اسلام بر این اقالیم شد، این مواضع را تعالیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند. شعر:

عَلَم و رایت دین پیدا شد	عالم از زینت آن زیبا شد

[۷۶] در « عمده الطالب » درباره او مینویسد : و عقبه کثیر ببلاد العجم

[۷۷] باری = اقلاً، لااقل (ویراینده)

و چون تسخیر این نواحی میسر شد ، ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه، رحمه الله علیه، مقرر داشتند و فیروز مرد متمول[۷۸] و صاحب ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظی عظیم داشت و به سبب کثرت مواشی[۷۹] که داشتند در کنار بیشه گیلان مقامی، که آن را رنگین خوانند و مَعَلف[۸۰] قوی است، اختیار کرده و مدت حیات خود آنجا بود. از فواضل اموال و جود او فقرا و خلق مُتَحَظّی[۸۱] میبودند تا داعی حق را اجابت کرد ...

همانا این نوشته در خود کتاب ابن بزاز نمیبوده – پس از افزودن آن سه حکایت و «شجره النسب» جمله ابن بزاز را هم دیگر گردانیده‌اند به دو دلیل:

نخست: از نابسامانی آغازش پیداست که دستی در آن برده‌اند.

دوم: آمدن لشکر کُرد به آذربایجان و دست یافتن ایشان به مغان و آران به دیگر جاها دروغ آشکار است – زیرا فیروز شاه، که پدر هفتم شیخ صفی می‌بوده، از روی حسابی که ما درباره تبارنامه می‌داریم و برای صد سال سه تَن شماریم، او در آخرهای قرن پنجم هجری میزیسته، و در آن زمان که هنگام پادشاهی سلجوقیان میبوده، تاریخ آذربایجان بسیار روشن است و از چنین لشکرکشی نشانی در آن هنگامها نتوان یافت. از این گذشته مردم آران و مغان از قرنهای یکم و دوم هجری مسلمان میبوده‌اند و نیازی به لشکرکشی کُردان برای مسلمان گردانیدن ایشان نمیبوده.

پس جای پرسش است که این دروغ را بَهر چه ساخته‌اند؟! راست است که پیروان دلداده از دروغ ساختن به سود پیران خود باکی نداشتندی، لیکن میباید سود این دروغ به خاندان صفوی چه میبوده؟!

آنچه ما گمان میبریم ابراهیم ادهم، که نامش در میان صوفیان شناخته میبوده و او را از پادشاهان میشمارده‌اند که تاج و تخت را رها کرده به صوفیان پیوسته. شیخ صفی خود را از نژاد او میپنداشته است، و آن دروغ را بَهر این ساخته‌اند.

پس میباید گفت: نوشته ابن بزاز بدینسان آغاز میبافته: «فیروز شاه از فرزندان شیخ ارباب الطریق، ابراهیم ادهم، قدس سره، بود وقتی لشکر کُرد از طرف سنجار خروج کرد ...»

---

[۷۸] متمول = توانگر ، ثروتمند (ویراینده)

[۷۹] مواشی = چهارپایان (ویراینده)

[۸۰] معلف = جای علف ، آخور (ویراینده)

[۸۱] متحظی = بهره ور (ویراینده)

آنچه به این گمان ما یاوری میکند آن است که در یک نسخه کهن صفوه الصفا[۸۲] که در دست است، در تبارنامه شیخ صفی، فیروز شاه را چنین یاد میکند: «الکردی السبحانی پیروز شاه زرین کلاه» پیداست که «السبحانی» غلط و خود دیگر شده از «السنجانی»[۸۳] یا «السنجاری» میباشد.

همانا در نوشته ابن بزاز، فیروز شاه با این لقبها یاد شده بوده که سپس چون داستان سیادت پیش آمده و فیروز شاه را پسر محمد بن شرفشاه گردانیده تا موسی کاظم رسانیده‌اند. بیشتری از رونویسان ناسازگاری این لقبها را با سیدی دریافته آنها را انداخته‌اند. برخی نیز درنیافته به همان حال خود گذارده‌اند.

کوتاه سخن: آنچه ما میفهمیم پدران شیخ صفی از کردستان، از سنجار یا از پیرامونهای آن، آمده بوده‌اند، و چنانکه نوشته شده دور نیست که فیروز شاه مرد توانگر و بنامی میبوده است.

نامه عبیدالله خان: چنانکه گفته‌ایم سیادت صفوی، که از روی خواب و بازگویی و مانند اینها پدید آمده و بنیادی نداشته، دشمنان آن خاندان از این داستان آگاه نبوده اند و این است با همه بد زبانیهای بسیاری که درباره پادشاهان صفوی کرده شده، در این باره چیزی به زبان نیاورده‌اند. تاریخ نویسان عثمانی، که هر گونه نکوهش به آن خاندان سزا شمارده‌اند و ما در این باره چیزی در کتابهای ایشان نمیابیم، داستان را به خاموشی گذرانیده‌اند. ازبکان، که با صفویان در جنگ بوده دشمنی سختی میداشته اند، نامه‌ای از یکی از آنان در دست میداریم که میبینیم به تبار سیادت خُرده[۸۴] نگرفته ولی نکوهش میکند که از سید چنان کارهایی نباید بود.

این نامه از عبیدالله خان پادشاه بنام ازبک است که در سال ۹۲۶ در پاسخ نامه شاه تهماسب یکم نوشته است و ما تکه‌هایی را از آن در پایین میآوریم:

... دیگر نوشته بودند با آل علی هر که دَرافتاد بَرافتاد، هر که مؤمن و مسلمان است و امید نجات آخرت دارد، محبت اصحاب کُبار[۸۵] حضرت رسول را از دست نمیدهد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یکی از آن مذکورانند. با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن در تعادل از دیانت و اسلام دور است. اما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ظلالت شیاطین شده طریقه حق را برطرف

[۸۲] این همان نسخه است که درباره « مذهب شیخ صفی » نیز جدا از نسخه های چاپی و نسخه های خطی دیگر میباشد .

[۸۳] سنجار را « سنجان » نیز گفته اند .

[۸۴] خرده = عیب ، ایراد (ویراینده)

[۸۵] کبار = بزرگ (ویراینده)

کرده رَفض[۸۶] و تشیع اختیار نموده با وجود آنکه می‌دانند رفض کُفر است این کُفر را شب و روز شُعار خود ساخته دَم از اولادی آن بزرگوار میزنند. به مضمون کریمه اِنه لیس من اهلك، حضرت مرتضی علی از آن نوع فرزندان بیزار است ...

مخبر صادق در کلام مجید خود خبر میدهد که اِذا نُفِخَ فی الصورِ فَلا اَنسابَ بَینَهُم یُومَئذٍ ولا یَتَسائَلون، در روز جَزا پرسش از عمل خواهد بود، از آب و نسب نخواهد بود.

---

[۸۶] رفض = تَرک (ویراینده)

گفتار سوم

کیش شیخ صفی

کیشهای ایران در زمان شیخ صفی: شیخ صفی در آخرهای زمان مغول میزیسته، و او با سلطان ابوسعید، آخرین پادشاه مغول، در یک سال (سال ۷۳۵) بدرود زندگی گفتند. در آن زمان از کیش‌های اسلامی سه کیش شافِعی، حَنَفی، جعفری در ایران رواج میداشت. به این معنی مردم به دو دسته میبودند: سنی و شیعی. شیعیان پیروان جعفر بن محمد (امام ششم شیعیان) میبودندی، و سنیان، برخی از امام شافعی و برخی از ابوحنیفه پیروی مینمودندی. جای خشنودی است که یکی از کتاب نویسان نیک آن زمان، حمدالله مستوفی در کتاب جغرافیایی خود، که مقاله سوم نزهه القلوب باشد و آن را در سال ۷۴۰ پرداخته، در گفتگو از بیشتر شهرها و شهرستانها یاد کیشهای آنجا را نیز میکند.

چنانکه میدانیم خانواده چنگیز خود کیش ویژه‌ای نمیداشتند. از این رو شاهان و شاهزادگان فراوان آن خانواده در هر کجا که میبودند، هر یکی کیشی برای خود بر میگزید. چنانکه برخی بت پرست، و برخی نصرانی، و برخی مسلمان میبودند. در ایران نیز چند تن از ایشان مسلمان گردیدند: نخستشان تکودار اغول و دومشان غازان اغول بودند که چون پادشاهی یافتند سلطان احمد و سلطان محمود نامیده شدند. اما سومشان محمد خُربنده (یا خدابنده)، برادر غازان خان میبوده چون در سال ۷۰۳ بر تخت نشست کیش سنی میداشت، ولی دیری نگذشت که به راهنمایی برخی از امیران خود به شیعیگری گرویده پافشارانه به رواج آن کیش کوشید. در سکه‌ها نام دوازده امام را نویسانده، فرمود در همه شهرها «خطبه» بنام امامان خواندند، و به مردم بغداد و اسپهان و شیراز، که سر از این فرمان پیچیده بودند ، بسیار سخت گرفت. حسن بن یوسف حلی را، که بزرگترین مجتهد شیعی آن زمان و شناخته شده به نام «علامه» میبود، از حله به سلطانیه خواسته و در مدرسه «باب و البر» که خود ساخته بود، یکی از «مدرسین» گردانید و زر و سیم و کالای فراوان به او داد ، و تا زنده میبود از کوشش به رواج کیش شیعی بازنایستاد.

پس پیداست که در زمان مغول، شیعیگری، نخست در سایه آزادی که به کیشها داده شده بود و دوم به پشتیبانی این سلطان محمد پیشرفت بسیاری در ایران کرده بوده؛ با این حال هنوز سنیان بیشتری میبوده‌اند. چنانکه از نوشته‌های حمد الله مستوفی و همچنین از گفته‌های ابن‌بطوطه، جهانگرد بنام مغربی که در آن زمانها به ایران رسیده، فهمیده میشود در آخرهای زمان مغول در ایران کیش شافعی شناخته‌تر و پیروان آن در همه جا بیشتر میبوده‌اند. پس از آن، جایگاه دوم را کیش شیعی میداشته، پس از همه کیش حنفی میبوده.

به ویژه در آذربایجان، که میهن شیخ صفی میبوده، کیش شافعی بیش از دیگر جاها رواج میداشته، و پس از آن کیش حنفی در جایگاه دوم میبوده.

کیش شیخ صفی: کسانی که از صوفیگری[۸۷] آگاهند، میدانند صوفیان خود باورهایی میدارند و آیینی برای زیستن پدید آورده‌اند... به گفته خودشان صوفیان «اهل باطن» اند و از ... «اهل ظاهر» بیزار میباشند . بلکه بسیاری از پیران صوفی خود را والاتر از پیغمبران، که بنیادگذاران دین بوده‌اند، شمارده گردن گذاردن به دینی یا کیشی را شاینده[۸۸] خود نمیدانسته‌اند ... پیداست که [پیران صوفی] میبایسته از کیشی که در همان شهر و شهرستان رواج میداشته درنگذرند و جز همان را برنگزینند. زیرا در جایی که همه کیشها در نزد ایشان یکسان میبوده چه میبایسته که کیش دیگر برگزینند و خود را به رنج و سختی اندازند. از اینجاست که صوفیانی که در میان شیعیان بوده‌اند کیش شیعی، و آنان که در میان سنیان میبوده اند کیش سنی داشته‌اند.

هم از اینجاست که شیخ صفی و پیروان او در کیش شافعی میبوده‌اند. زیرا چنانکه گفتیم در آن زمان در ایران، به ویژه در آذربایجان و به ویژه در اردبیل، این کیش رواج بسیار میداشته.

حمد الله مستوفی درباره مردم اردبیل مینویسد: «و اکثر بر مذهب امام شافعی‌اند، مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه‌اند.»

سنی شافعی بودن شیخ در خور گفتگو نیست. ولی چون پس از زمانی جانشینان او به شیعیگری در آمده و این نخواسته‌اند که نیای بزرگ ایشان، که بنیادگذار آن خانواده مبوده، به سنیگری شناخته باشد، از این رو از هر راهی کوشیده‌اند که پرده به روی کیش شیخ کِشند، بلکه گاهی شیخ را از رواج دهندگان شیعیگری نشان داده‌اند. از اینجا شیخ صفی در میان مردم ، شیعی شناخته گردیده، و ما که این سخن‌ها را از سنی بودن او میرانیم ناچار بسیاری نخواهند پذیرفت. این است بهتر میدانیم دلیل‌هایی که در این باره هست یکایک بشماریم:

۱- حمد الله مستوفی ، که همزمان شیخ میبوده، چنانکه نوشته او را آوردیم، مردم اردبیل را «شافعی و مرید شیخ صفی» میستاید. در این نوشته سخنی از کیش خود شیخ نمیراند. لیکن پیداست که اگر شیخ هم سنی شافعی نبودی آن را به آشکار آوردی. گذشته از آنکه «پیر شیعی و پیروان سنی» در خور باور کردن نیست.

---

[۸۷] کتاب «صوفیگری» نوشته احمد کسروی دیده شود. (ویراینده)

[۸۸] شایَنده = شایسته (ویراینده)

۲- «سلسله طریقت» شیخ، که ابن بزاز در کتاب خود یاد کرده، از سلسله‌های بنام سنیان است، و برخی از شیخهای آن، از جمله شیخ ابوالنجیب سهروردی و دیگران از علمای بنام شافعی میبوده‌اند. پس بیگمان است که شیخ صفی هم شافعی یا باری[89] سنی میبوده است.

۳- ابن بزاز، چنانکه نوشته راست او را درباره کیش شیخ از نسخه‌های کهنتر آوردیم، آشکاره میگوید که شیخ «مذهب خیار صحابه» را میداشت «و در مذاهب هر چه اشد و احوط میبود آن را خیار میکرد» و «روزی دست مبارکش به دختر طفل خود باز افتاد وضو بساخت» و «نظر به نامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی».

در این جمله‌ها ، گذشته از آنکه سنی بودن شیخ را آشکاره مینویسد ، این کارها که از او یاد میکند ، از « احکام » شافعی میباشد .

۴- در باب چهارم صفوه الصفا که درباره «کلمات و تحقیقات» شیخ صفی است، حدیثهایی که یاد شده همه حدیثهای سنیان است که از زبان انس بن مالك و ابن عمر بوده و از کتاب‌های صحیح مسلم، و صحیح بخاری، و احیاء العلوم غزالی و دیگر کتابهای سنیان آورده شده.

اینها دلیلهایی است که سنی شافعی بودن شیخ را رسانیده جای گمان دیگری در آن باره نمیگذارد.

در زمان شیخ صفی جای «تقیه» نمیبوده: چنانکه نوشته‌ایم میرابوالفتح در دیباچه صفوه الصفا میگوید چون شیخ صفی و جانشینان او «در زمان مخالفان» و «در اوان فساد اهل بغی و عناد» میبوده اند «به قواعد تقیه کما ینبغی عمل» میکرده اند.

از همین گفته پیداست که شیخ صفی و جانشینان او سنیگری از خود آشکار میگردانیده اند و این دلیل دیگری به سنی بودن ایشان است.

اما داستان «تقیه» از ریشه دروغ میباشد. زیرا شیخ در زمان سلطان محمد خدابنده میزیسته که گفتیم پافشارانه به رواج شیعیگری میکوشید و در سکه نامهای امامان را مینوشت. پس از مرگ او، که پسرش ابوسعید جانشین شد، راست است که این پادشاه پیروی از پدرش ننموده شیعیگری را دنبال نکرد، ولی به شیعیان آزاری نرسانید و به آنان سخت نگرفت. چنانکه گفتیم در این زمان شیعیان در ایران گروه بزرگی میبودند و جای ترس و «تقیه»

[89] باری = اقلاً، لااقل (ویراینده)

نمیبود، گذشته از آنکه در زمان مغول همه کیشها در ایران آزاد میبودند. سخن میرابوالفتح در دروغهایی است که پیروان، نااندیشه در راه پیشرفت کار پیشروان میساخته اند.

شگفت است که میرابوالفتح، که داستان تقیه را در دیباچه کتابش مینویسد، در متن آن چون به سخن از کیش شیخ میرسد، میگوید: «سئوال کردند از شیخ قُدس سِره، که شیخ را مذهب چیست فرمود که ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم ...» اگر شیخ «در زمان مخالفان» میبوده و «تقیه» مینموده ، پس این پاسخ را چگونه داده است؟!

شگفتتر آنکه در کتابی[۹۰] رباعی پایین را به نام شیخ صفی یاد میکنند:

صاحب کرمی که صد خطا میبخشد — خوش باش صفی که جرم ما میبخشد
هر کس که جُوی مهر علی در دل اوست — هر چند گُنه کند خدا میبخشد

دانسته نیست که شیخ ، که به گفته میر ابوالفتح در «زمان تقیه» می‌بوده، چگونه این دو بیتی را سروده است.

از این سخن شگفتتر سخن عبدی نویسنده کتاب تکلمه الاخبار است که شیعی گردیدن سلطان محمد خدابنده را نتیجه «تقویت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الحسینی العلوی» میشمارد.

اینها نمونه‌هایی است که این نویسندگان از هیچ دروغی درباره بزرگ گردانیدن شیخ صفی و خاندان او باز نمیایستاده اند و ناسنجیده به هر سخنی بر میخاسته‌اند.

بازماندگان شیخ کِی شیعی شده‌اند: اکنون باید دید بازماندگان شیخ کِی و چگونه شیعی شده‌اند؟ در این باره چیزی از کتابها به دست نمیآید، و برای گمان و دریافت نیز، چون دستاویزی نیست و میدان بیکبار تهی است، راه به جایی نتوان برد. زیرا آنچه دانسته است از آنسو شیخ صفی در آغازهای قرن هشتم، سنی شافعی میبوده و از این رو شاه اسماعیل در قرن دهم از جنگل گیلان شیعی بسیار تند سنی کُش بیرون آمده، در میان این دو زمان، که نزدیک به دو سده گذشته، خاندان صفوی در تاریکی افتاده و پنج تن از شیخهای ایشان که در این دوره تاریکی یکی پس از دیگری به پیشوایی پرداخته‌اند (صدرالدین، علی، ابراهیم، جنید، حیدر) ،آگاهی روشنی از کیش ایشان در دست ما نیست. تاریخ نویسان زمان پادشاهی، که از گذشتگان آن خاندان سخن رانده، گفته‌هاشان از روی خوشآمدگویی است و در خور باور نمیباشد و چیزی از تاریکی حال آن گذشتگان نمیکاهد.

---

[۹۰] « تذکره لطایف الخیال » که محمد بن محمد عارف شیرازی در زمان شاه عباس دوم نوشته است .

به هر حال این داستان شگفتی است که شیخهای صفوی به همه صوفیگری به کیش پابندی نشان داده‌اند. داستان شگفتی است که نواده شیخ صفیِ سنی، شیعی سنی کُش در آمده. آنچه توان گمان برد چند چیز است:

یکم آنکه سرچشمه شیعیگری همان دعوی سیادت بوده. پس از آنکه به این دعوی پیشرفت داده‌اند به شیعیگری هم گراییده‌اند. زیرا میانه سیدی و شیعی بودن بهمبستگی[۹۱] هست و سید سُنی کمتر توان پیدا کرد.

دوم آنکه گرایش به شیعیگری با هَوَس شاهی در زمان شیخ جنید توام پدید آمده. بدین گونه که چون جنید به هوس شاهی افتاده و آماده برخاستن میشده، بهتر دانسته که شیعیگری از خود نماید و آن را دستاویزی گرداند. زیرا شیعیگری تا این زمان پیشرفت بسیاری در ایران کرده بود.

سوم آنکه چون جنید و حیدر هر دو با دست شروانشاهان سنی کشته شده‌اند، در کشتن حیدر آق قویونلویان سنی به شروانشاهان یاری کرده‌اند، اینها شُوند[۹۲] آن شده که صوفیان به شیعیگری گرایند و لا لِحُبُ علی بَل لِبُغض معاویه[۹۳] شیعی گردند.

چهارم آنکه شاه اسماعیل در هنگام درنگ خود در گیلان، که از شش سالگی تا چهارده سالگی هشت سال پناهنده کارکیا میرزا علی، شاه گیلان، میبود، کیش شیعی پذیرفته. زیرا مردم گیلان از نخست کیش شیعی میداشتند و کارکیایان، فرمانروایان آنجا از سادات زیدی می‌بودند.

پنجم آنکه همه این شُوندها در کارها بوده تا خانواده صفوی شیعی گردیده‌اند:

به این معنی، نخست به شُوند دعوی سیدی گرایشی به شیعیگری پیدا شده، به ویژه که چنانکه گفتیم کیش شافعی میداشته اند و این کیش به شیعیگری نزدیک میبوده.

سپس در زمان شیخ جنید، چون او هوس شاهی در سر میداشته و آماده برخاستن میشده و کیش شیعی این زمان نیرو گرفته بوده[۹۴]، از این رو از سنیگری بازگشته و شیعیگری از خود نشان داده.

سپس چون شیخ جنید و همچنین پسرش حیدر با دست شروانشاهان سنی و پشتیبانی آق قویونلویان سنی[۹۵] کشته شده‌اند و بازماندگان شیخ حیدر از آق قویونلویان آن همه آزار و ستم دیده‌اند و سلطان علی پسر بزرگ نیز با

[۹۱] بهمبستگی = ارتباط (ویراینده)

[۹۲] شُوَند = علت ، سبب ، دلیل (ویراینده)

[۹۳] لا لِحُبُ علی بَل لِبُغض معاویه : نه برای دوستی علی ، برای دشمنی با معاویه (ویراینده)

[۹۴] به ویژه پس از چیرگی قره قویونلویان که شیعی خوانده میشدند و هواداری از آن کیش مینموده اند .

دست ایشان کشته شده و شاه اسماعیل هفت ساله، پدر و برادر کشته شده، به گیلان گریخته و به کارکیا میرزا علی شیعی پناهنده و از او نگهداری و پذیرایی دیده.

از روی هم رفته این پیشامدها آن هوده به دست آمده که شاه اسماعیل، شیعی پافشاری گردیده، و از آنسو کینه سنیان در دل او جای بزرگی برای خود باز کرده، و شُوند این کینه بوده که به آن کشتارها و دژرفتاریها با سنیان برخاسته است[۹۶].

سنیگری از ایران چگونه برانداخته شد؟ : آنچه در پایان باید دانست این است که شیعیگری در ایران، پس از زمان شاه اسماعیل، خود پیش رفته و سنیگری ناتوان گردیده بود، و شاه اسماعیل کاری که کرد سنیان را کشته شیعیگری را کیش همگانی کشور گردانید.

آخرهای زمان مغول را دیدیم که سنیان، به ویژه شافعیان، بیشتر از شیعیان میبودند. ولی از آن هنگام تا پیدایش شاه اسماعیل، دیگرگونیهایی رخ داده، و در نتیجه پیشآمدها و شُوندهایی شیعیگری زمان به زمان رو به رواج افزوده و همانا تا زمان شاه اسماعیل شیعیان بیشتر و چیره‌تر گردیده بوده‌اند.

مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با بنی‌امیه کرده و با علویان همدردی نموده بودند، و برخی از استانها، از مازندران و دیلمان و گیلان، با دست علویان اسلام پذیرفته جز آنان را به پیشوایی نشناخته بودند. سپس نیز خانواده‌هایی از دیلمان، از آل بویه و کنگریان[۹۷] و دیگران به پادشاهی رسیده و تا توانسته از شیعیگری هواداری نشان داده بودند.

از اینجا تخم شیعیگری از نخست در ایران کاشته شده بود که اگر چیرگی سلجوقیان سنی نبودی، از همان قرنهای نخست به رویِش پرداخته در سراسر کشور رواج پیدا کردی.

این است در زمان مغول، چون آزادی به میان آمده بود، شیعیگری به خود در ایران رواج میافت، که شیعی شدن خدابنده نمونه‌ای از آن است. پس از برانداختن مغولان، از شیعیان در این گوشه و آن گوشه ایران خاندانهای پادشاه — از سربداران در خراسان، مرعشیان در مازندران، کیایان در گیلان، مُشَعشَعیان در خوزستان و لرستان،

---

[۹۵] آق قویونلویان تنها در سرگذشت شیخ حیدر دست داشته اند .

[۹۶] دژرفتاری های شاه اسماعیل را با سنیان در کتابهای فارسی نیک ننوشته اند و هواداران آن خاندان به پرده کشی کوشیده اند . شاه اسماعیل ، گذشته از آنکه در بسیاری از شهرها ملایان سنی و دیگران را کشته است ، از کارهای بد او سوزانیدن و جوشانیدن زندگان و از گور در آوردن مردگان بوده .

[۹۷] آل بویه شیعی دوازده امامی و کنگریان باطنی می بودند . برای آگاهی از تاریخچه کنگریان « شهریاران گمنام » دیده شود .

قره قویونلویان در آذربایجان و در عراق و فارس – پدید آمدند که هر یکی به نوبت خود به رواج شیعیگری کوشیدند. تیمور لنگ و فرزندان او نیز به شیعیگری نزدیکتر میبودند.

بیگفتگوست که از پیدایش این فرمانروایان، شیعیگری در ایران پیشرفت بسیار کرده بود. به ویژه که در آن زمانها، دوری میانه سنی و شیعی به اندازه‌ای که امروز هست، نمی‌بوده و «تبری» یا بدزبانی به یاران پیغمبر، که شاه اسماعیل رواج داد، آن روز رواج نمیداشته، و از این رو سنیان به آسانی میتوانستند به شیعیگری گرایند. آنگاه کیش شافعی، که بیشتر ایرانیان پیروش میبودند، نزدیکترین کیشها به شیعیگری میبود و پیشوای آن کیش، امام محمد بن ادریس، از فرزندان عبدالمطلب بوده و از خویشان علویان شمرده میشد، و شعرهایی از او در ستایش امام علی بن ابیطالب در کتاب‌ها نوشته شده. میتوان گفت پایه شیعیگری، که دوستداری امام علی بن ابیطالب میبود، شافعیان میداشتند و به آسانی میتوانستند شیعی گردند.

اینها همه یاوری به شاه اسماعیل کرده و کار او را در برانداختن سنیگری آسان گردانید. با این حال شاه اسماعیل از خونریزیهای بسیار باز نایستاده.